Kısmı: Hacı Mahmud Ef.
Yeni Kayıt No: 4282
Eski Kayıt No:

HACI MAHMUD EFENDİ
BEŞİKTAŞ
Vakıf Kütüphanesi

T.C.
İst. Süleymaniye Kütüphanesi Müdürlüğü
1923

هذا رساله مدخل منظوم را فی علم النجوم

مرد دانا سخن ادا انکند
تا بنام حق ابتدا انکند

مالک لم یزل کریم و قدیم
صانع بی بدل حکیم و علیم

انکه هفت و نه و ده و دو و چار
کرد بیدا اگه کس نبودش یار

کرد بیدا دلیل هستی خود
اندرین هر یکی فزون ز عدد

داد ما آن عقل تا بدانستیم
نیز توفیق تا توانستیم

فی نعت النبی

انکه از بهر نشر دین هدا
آسمان کرد و اختران بیدا

کیست آن آسمان محمد زاد
اخترانش صحابه بر پا داد

آسمان او ولی بحکم زمین
اخترانند لیک رهبر دین

باد بر جان هر یکی از ما
هر زمان آن بی کران درود و ثنا

اغاز کتاب مدخل منظوم

جون بدیدم که در بسیط زمین
هیچ دانش ز بعد دانش دین

نیست از دانش نجومی به
کاندرو گنج حکمتست و فره

کردم اغاز مدخل منظوم
یاد کردم درو بسی ز نجوم

در معرفت هیئات افلاک

اول از هیئات فلک کویم
پس باحکام اختران پویم

آفرینندهٔ پری و ملک
وانکه نه آفرید چرخ و فلک

بر یکم ماه و بر دوم تیر است (عطارد)
باز ناهید بر سیم میر است (زهره)

شمس بر چرخ چارم است مقیم (آفتاب)
همچو بر چرخ پنجمین بهرام (مریخ)

ششمین چرخ مشتری را دان
هفتمین است منزل کیوان (زحل)

باز هشتم که ثابتات بروست
زبر او نهم که جمله دروست

در معرفت عدد کواکب

عدد جو خواجو شد معلوم
بکنم بعد ازین بیان نجوم

حکما بیش ازین بحکم رصد
اختران را گرفته اند عدد

بانه و بیست اند هست هزار
هفت ازیشان کواکب سیار

ثابتاتند تست نام دیگرها
که ازیشان نکنند بیکرها

در معرفت بروج دوازده گانه

باز کردند زمرهٔ حکمت — هشتمین چرخ را دو شش قسمت
چون تمامی نهاده شد اقسام — برج کردند هر یکی را نام
آنکه از اختران رفتار — صورت انگیختند بیست و چهار
هر یکی زان موازی برجی — دانش این به از گهر درجی
پس نهادند بشنو این حبیب — نام هر برج را بدین ترتیب
حمل و ثور بعد از آن جوزا — سرطان و اسد دگر عذرا
عقرب و قوس و آن پس از میزان — جدی و دلو هست و حوت انیس آن

در معرفت خانهای کواکب

پس ازین جمله را که بردم نام — ز اختران صاحبان شناس مدام
اولین از بروج یا هشتم — نام این بره دان دگر کژدم
هر دو مریخ را شدند بیوت — همچو برجیس را کمان با حوت
زهره را خانه ثور با میزان — شمس را شیر و ماه را سرطان
تیر را خانه خوشه با جوزا — مر زحل راست جدی و دلو عطا

در معرفت رقم برجها

مرد دانا دل ستاره شناس — چون درین علم را نهاد اساس
رقم برج را که اعداد — از حساب جمل گرفت و نهاد
از حمل صفر الف ز ثور نشان — بی ز جوزا و جیم از سرطان
چو اسد دال و آن و سنبله هی — واو ز میزان نهاد و عقرب زی
قوس حی طی نشان جدی نهاد — دلو یی یی الف بماهی داد

در معرفت ارقام کواکب

چون بدانستی از بروج رقم — رقم اختران بباید هم
آخرین حرف نام هر اختر — بدلش می نگار بر دفتر
همچو از شمس سین و ری ز قمر — بر همین کن قیاس پنج دگر

در معرفت ارقام ایام

باز آغاز هفته یکشنبه — دان و آنکه الف نشانش ده
روز دوشنبه است علامت بی — همچنین تا رسد بشنبه ز

در معرفت ارقام روزها

الف است اول مه از تقویم — بی دوم دان و آن سیم را جیم
همچنین تا که مه رسد بتمام — آخرش کاف و طی بود یا لام

در معرفت طبایع بروج

برجها را تو بر طبایع دان — ربع تا دان همیشه طبایع دان
حاملست آتشی و شیر و کمان — ثور خاکیست جدی و خوشه همان
طبع جوزا و دلو و پله هوا — و آن خرچنگ و حوت و عقرب ما

در معرفت کواکب سبعه سیاره

زحل انکو بدشمنی ثمر است — روزی سرد و خشک و نحس و بتر است

مشتری کز ویست فیروزی — سعد و نر دان و گرم و تر روزی

باز مریخ نحس و نر و شبی — گرم و خشک از طبیعتش طلبی

شمس هم گرم و خشک و روزی و نر — نحس در اجتماع و سعد نظر

سعد و ماده است سرد و تر زهره — تیر سازنده باشد و شهره

وانکه نامش نه اختران قمر است — سعد و ماده شبی و سرد و تر است

در معرفت شرف کواکب

شرف افتاب دان بحمل — ثور زهره را شرف شناس محل

مر زحل را شرف بود میزان — شرف مشتریست در سرطان

یابد از جدی مر شرف بهرام — همچو از حوت زهره یابد رام

تیر را سنبله است بیت شرف — همچنین آمد این سخن ز سلف

شرف راس خانه تیر است — ذنب اندر کمان شرف گیر است

در معرفت هبوط کواکب

چون شرف کشت مر ترا معلوم — در برابر بود هبوط نجوم

چون هبوط زحل برج حمل — وان برجیس جدی دان ممثل

جای مریخ چون شود سرطان — اندران مرد را تو هابط دان

باز میزان هبوط خورشید است — هابط از برج دلو ناهید است

برج ماهی هبوط تیر آمد — کژدم از مه منیر آمد

راس هابط شود چو شد بکمان — مر ذنب را هبوط جوزا دان

در معرفت وبال کواکب

خانه کوکب از بروج بگیر — برشمار و بهاین بنور ضمیر

خانهٔ هفتمین وبال شناس — همه معلوم کرددت بقیاس

در معرفت اوج کواکب

چون گذشتی تو از هبوط و وبال — اوج هر کوکبی بپاین تو بحال

هست اوج زحل ببرج کمان — اوج برجیس را بسنبله دان

باز مریخ را ببرج اسد — اوج باشد اگر رسد برصد

اوج خورشید و زهره بدرام — هست برجی که گشت جوزا نام

برج مریخ اوج تیر افتاد — ماه ازین هر دو بی نصیب افتاد

در معرفت حضیض کواکب

اوج را هفتمین حضیض شمار — هفتمین را شرف هبوط شمار

در معرفت درجات شرف کواکب

شرف شمس نوزده درج است — یاد گیر این که مایه فرح است

شرف زهره هفت گیر و دو بیست — از درج انکه در حساب تو بیست

شرف تیر با نزج و ده است   سه درج در شرف نصیبت و جهت
درجات ستارهٔ کیوان   در شرف کمتر از سه هفت مدان
آن برجیس بازده است و چهار   و آن بهرام ببیست هشت شمار
سه درج راس را شرف جوزاست   سه دگر از کمان ذنب را جاست

در معرفت درجات فلک البروج

درجات فلک بر استاد   سیصد و شصت آمد از بنیاد
هر یکی برج در درج سه دهست   هر درج از دقیقه شصت دهست
تا بنه شصت و یک دقیقه شناس   همچنین تا بعاشره ست قیاس

در معرفت نظرهای کواکب

نظر اختران بکن معلوم   تا بدانی تمام علوم نجوم
چون دو کوکب بود ببرج در   بدرج بیش نه زیکدیگر
وانکه مر هر دو را قران باشد   وین چنین حال بیکران باشد
وریکی از دگر ببرج سیوم   باشد ار نه ببرج یازدهم
وانکه تسدیس باشد آن بیقین   شرح تربیع بشنو از پس این
چارمست و دهم نظر کاهش   هم ببرج و بغنت همراهش
ور بپنجم و یا بنهم نگرند   وانکه تثلیث دوستی اثرند
هفتمین خانه مقابله دانش   اثرش کینه و مجادله دان

[illegible]

در معرفت احتراق کواکب

هر ستاره که اوفتد با خور   در یکی برج و یک درج هم بر
حلق را جمله اتفاق بود   کان ستاره در احتراق بود
جز قمر را که نه چنین دانند   محترق نه که مجتمع خوانند

در معرفت ارباب نهار

روز یکشنبه است نسبت خور   وانکه دوشنبه است دور قمر
روز سه شنبه آن بهرام است   آنکه مریخ مرورا نام است
چارشنبه گرفت کوکب تیر   سعد را پنجشنبه آمد میر
زهره را روز جمعه و بزحل   داد شنبه خدای عز و جل

در معرفت ارباب اللیل

شب یکشنبه آن تیر آمد   زین سبب فرخیش تیر آمد
شب دوشنبه آن برجیس است   اندرین قول ما چه تلبیس است
شب سه شنبه آن زهره شناس   چارشنبه شب زحل بقیاس
پس شب پنجشنبه آن خور است   شب آدینه خود شب قمر است
بر شب شنبه ای گزین انام   نجم مریخ والیست مدام

در معرفت ارباب ساعات روز و شب

ساعت اولین ز روز و ز شب   دان که باشد از آن کوکب

کان شب و روز را بدو نسبت   کرده باشد حکیم از حکمت
وآن دگر کوکبی کز وست فرو   دو دیاین ساعتست ساعت او
هر سیوم را همین شناس اساس   پس همین کن بجمله هفت قیاس

در معرفت ارباب مثلثات

هر مثلث که طبع دارد نار   شمس و آن رب روز او هموار
وانکهش مشتریست دیگر رب   یاد گیر این که هست صعب و عجب
باز شب برخلاف گیر قیاس   روز و شب باز زحل شریک شناس
وانکه بادست طبعش از تقدیر   رب و روزش زحل شناسم و تیر
تیر در شب مقدم آید باز   هر دو را مشتری بود انباز
وآن مثلث که طبع اوست تراب   زهره و پس قمر شناس ارباب
باز در شب مهست پس زهره   بشنو این نکته خوش و شهره
هستشان روز و شب شریک مدام   آنکه خوانند مرد را بهرام
وانکه طبعش مناسبست به آب   زهره در روز هستش ارباب
دیگر از بعد زهره دان بهرام   شب بود برخلاف این اقسام
هستشان روز و شب شریک قمر   این بدانی بعلم سمر

در معرفت نر و ماده بروج

بشناس از بروج ماده و نر   تا در احکام باشدت رهبر

بر حمل دان و ثور ماده شناس   همچنین تا بحوت گیر قیاس

در معرفت بروج منقلب

بر فلک برج منقلب چار است   اندرین باب حکم بسیار است
حملست اول و دگر سرطان   باز میزان و جدی نیک بدان

در معرفت بروج ثابت

ثابت آمد بوصف چار دگر   عقرب و گاو و دلو و شیر شمر

در معرفت بروج ذو جسدین

قوس و جوزا و خوشه و ماهی   وصف اینها اگر زمن خواهی
گویم این علم هست برمز عیان   که بوند این چهار ذو جسدین

در معرفت دلایل بروج

طالع آن برج باشد ای مشفق   که برآینده باشد از مشرق
هر که زاید زمادر آن هنگام   طالعش آن نهند در احکام
اولین خانه تن و جانست   حکم آن بر حکیم آسانست
دومین خانه است خانه مال   سیوم آمد برادر اقرباش و آل
چارمین خانه ملک و صنعت و آب   وآن فرزند پنجمین و طرب
ششمین خانه رنج و بنده و آز   هفتمین خانه زن و انباز
مرگ در هشتمست و خوف و خطر   و نهم خانه علم و دین و سفر

عمل و دولت از دهم جویند — چون حدیث از ده و یکی گویند
خانه دوستان و امیدست — این بیازده مبین چو خورشیدست
چون از و بگذری بود ده و دو — حکم آن بر ستور دان و عدو

در معرفت بروج شرقی و غربی و شمالی و جنوبی

مشرقی انداز بروج بدان — وین ز تاثیر صنع صانع دان
وانچه را خلق مغربی خوانند — برج جوزا و دلو میزانند
سرطانست و حوت و با عقرب — انکه دارند از شمال نسب
ثور با سنبلست و جدی بهم — که برازند از جنوب علم

در معرفت فرح کواکب

فرح تیر برج طالع دان — بره وانگاه مشتری و باز کمان
فرح ماه ثالث از طالع — وآن خورشید هست جز رابع
زهره از پنجمین بود بدرام — همچو از خانه ششم بهرام
شاد و دریاز هست سعد اجل — در ده و دو رسد فرح بزحل

در معرفت حدود کواکب از برج

ای بآب جمال مایه جود — بشنو از قول اهل مصر حدود

ترح کواکب

چون فرح گشت مر ترا معلوم — در برابر بود تراح نجوم

وانکه هفتم تراح بر ماه است آمد — نهم آن ماه مشتری آمد
زهره در یازده شود بدرام — همچو اندر دوازده بهرام
عاین در نحسبت سعد اجل — وز سه برج رسد بزحل

حمل

مشتری را که ماه فرخبست — از حمل حد بدانک شش درجست
شش دگر نیز زهره را آنست — هشت دیگر نصیبه تیرست
پنج دیگر نصیبه بهرام — وان کیوان ز چوان اوست تمام

ثور

باز از ثور حد زهره دو جا — آمد و حد تیر شش بشمار
هشت دیگر نصیب سعد اجل — وانک پنج هست حد زحل
سه درج نیز حد بهرامست — دل و انا همیشه بدر راست

جوزا

تیر را شش درج ز جوزا حد — هست برجیس را همان بعدد
زهره را انک شادی آن پنجست — حد ازین برج بی گمان پنجست
حد مریخ باز هفت دگر — پس زحل را شش هست نیک نگر

سرطان

حد مریخ نحس و مایه جنگ — از درج هفتش اندازه جنگ

باز شش حد زهره و شش تیر نیز   هفت از و نیز حد سعد کبیر
وانچه ماند ز برج حد زحل   باشد ای برتر از زحل بمحل

اسد

باز برجیس را ز برج اسد   دانک جز شش درج بنا شد حد
حد ناهید پنج دان و زحل   هفت دیگر نهاد حکم ازل
شش دگر تیر را چو تیر آمد   نیز بهرام را چو تیر آمد

سنبله

تیر را حد ز سنبله هفتست   زهره را ده قلم چنین رفتست
مشتری را که فرخ آثار است   حد ازین برج بیگمان چار است
باز مریخ را برابر تیر   آنچه ماند از و زحل را گیر

میزان

حد ز برجی که خوانیش میزان   شش درج دارد آخر کیوان
تیر را نیز هشت دان هم از و   مشتری را بیک درج کم از و
پنج و دو حد زهره بد رام   دوی دیگر نصیب بهرام

عقرب

باز بهرام را ز خانه خویش   حد مدان از درج ز پنج و دو بیش
حد ناهید از و شمار چهار   بعد از آن حد تیر هشت شمار

چون رسد پنج مشتری را حد   شش زحل را رسد ز روی عدد

قوس

مشتری را حد از کمان دو شش است   پنج مر زهره را که سعد و بس است
تیر را چار و پنج حد زحل   چار او را که زوست جنگ و جدل
یعنی مریخ

جدی

تیر از برج جدی دارد حد   هفت برجیس را چو اوست عدد
زهره را هشت و مر زحل را چار   چار مریخ را ز روی شمار

دلو

تیر را حد ز دلو دایم هفت   زهره از وی بیک درج کم رفت
سعد را هفت کو غم انجخت   قسم مریخ چون ز حل پنج است

حوت

دو شش از حوت حد زهره شمار   حد برجیس دان کز وست چهار
سه درج حد فزون بذارد تیر   باز بهرام را نه امد تیر
دوی دیگر نصیبه زحلست   که بدلها از و بسی خللست

در معرفت وجوه کواکب

چون حدود نجوم شد معلوم   بشنو بعد ازین وجوه نجوم
دانکه مر برج را که تقسیم   بسه اقسام کرد مرد حکیم

ده درج هست یکی از آن اقسام   بسه قسم از وجوه کردش نام
واده هر وجه را بیک اختر   من چو یک یک بیان کنم بشمر

حمل

وجه مریخ از حمل ششش چار   وان خورشید همچنین پندار
بعد از آن چون گذشتی از خورشید   برج کردم تمام از ناهید

ثور

باز در ثور تیر پس ماه هست   هر دو را اصل نحس همراست
ثلث آخر بود از آن زحل   اندرین قول نیست هیچ خلل

جوزا

وجه برجیس در دو پیکر دان   باز بهرام بعد از آن خور دان

سرطان

زهره در اول آمد از سرطان   بعد از آن تیر باز مه را دان

اسد

هست در خانه خور از احکام   زحل و مشتری و پس بهرام

سنبله

شمس را برج خوشه تیر آمد   بعد از آن زهره منیر آمد

میزان

چون قمر وجه کیرد از میزان   مشتری آید از پس کیوان

عقرب

چون ز میزان گذر کنی عقرب   اندر و چون کنی وجوه طلب
پیش مریخ بار خورشید است   آخر برج وجه ناهید است

قوس

تیر اول بود ببرج کمان   پس قمر آید و سیم کیوان

جدی

سعد باشد بجدی و پس بهرام   برج گردد بر آفتاب تمام

دلو

باز در دلو چون کنند نگاه   زهره یابند پس عطارد و ماه

حوت

زحل و مشتری و پس بهرام   حوت را دان وشد وجوه تمام

در معرفت اختیارات

چون بیشتم ز منازل ماه   برشمارم حساب دار نگاه
طالع از شرق چون شود در بر   باشد از بعد او طلوع بطین
پس ثریا و بعد از آن دبران   هنعه و هنعه دان تو و از پس آن
پس ذراعت و نثره و طرفه   جبهه و زبره و آن دگر صرفه

باز عوا که خوانیش عواک ⁂ فارسی گویی عفر بعد سماک
ور زبانا چو بگذری اکلیل ⁂ اندرین قول نیست کس را قیل
ور سکنی بعد قلب و سوله نگاه ⁂ از نعایم ببلده یابی راه
از پس بلده چار سعد آید ⁂ که بتفصیل بشنوی شاید
اولین ذابح و دگر بلع است ⁂ اخبیه مر سعود را تبعست
باز مرغ مقدم و زانجا ⁂ چون گذشتی موخرست و رشا

در معرفت اختیارات

چون بود در بروج ثابت ماه ⁂ جامه ببرید ز اختیار مخواه
بلکه در برج منقلب باید ⁂ ور بزهره نظر کند شاید
بایدت نیز وقت پوشیدن ⁂ هم بدین اختیار کوشیدن
لیکن اندر بروج آبی به ⁂ بجز این اختیار هیچ منه

حمام رفتن

ور بکنی رای رفتن حمام ⁂ ماه باید نه خانه بهرام
ور نه در برج مشتری باید ⁂ هم بسرطان و هم اسد شاید

شرکت و تزویج

ور کنی رای شرکت و تزویج ⁂ رو بتقویم درنگر با زیج
ماه باید ببرج ذو جسدین ⁂ یافته ز اتصال سعدین زین

سواری کردن

ور ترا رست تا سوار شوی ⁂ چون طلب کار اختیار شوی
اول از برج منقلب مه جوی ⁂ پس بمریخ و منظر او پوی
نیک دان گر بدو ستیت نظر ⁂ در خود از مشتری بود بهتر

در کتابت کردن

ابتدای کتاب از هر باب ⁂ چون کنی اختیار هست صواب
ماه در برج منقلب باید ⁂ ور به تیر است متصل شاید

در نامه نوشتن

ور کنی نامه سوی حضرت شاه ⁂ ناظرت آفتاب باید و ماه
ور فرستی تو نامه سوی پدر ⁂ نیک باشد نظر بکوکب تیر
ور فرستی بخواجه دهقان ⁂ نیک باشد نظر سوی کیوان
ور فرستی بمرد دانشمند ⁂ نظرت جز بمشتری مپسند
ور فرستی سوی زنان بنگر ⁂ تا نباشد بجز بزهره نظر
وین نظرها بدان که بی تلبیس ⁂ همه تثلیث باشد و تسدیس
ور نخواهی که آورد تصدیع ⁂ از مقابل حذر کن و تربیع

بنا نهادن

اختیار بنا بوقتی خواه ⁂ که بود در بروج ثابت ماه

هم بسوی ستارهٔ نظرش   که بود برج خاک از مقرش

ضیاع خریدن

ور برای ضیاع همتش رای   برج خاک طلب قمر را جای

نظر او بکوکب مسعود   تا سعادت بود در و بوجود

ور بکیوان بود نظر نحسش   لیک باید بدوستی نظرش

درخت نشاندن

ور درختان نشانی اندر باغ   بتمام ستاره جو چراغ

ماه باید ببرج ثابته در   کوکب سعد را بماه نظر

زراعت کردن

ور ترا رای افتد زراعت را   بنگر ای اختیار ساعت را

بطلب ماه را انجا ز خاک   ور بسرطان بود نباشد باک

فرزند بکتاب دادن

ور بتعلیم میبری فرزند   اندرین باب اختیار ببند

جای مه در بروج بادی به   ور بیابی بقوس و سنبله

بعطارد بدوستی نگران   هردو آن از نحوس گردان

دارو خوردن

خوردن دارو ار بود رایت   احتیاط ار کنی بود حاجت

ماه را نیک

ماه را نیک باشد ار یابی   اندر آن دم بخانهٔ آبی

نظرش سوی زهره بد رام   ور نظر باشدش سوی بهرام

چون نظر دوستی بود سره دان   دور باشش از مقارن کیوان

برده خریدن

ور برده همی خری بنگر   تا که در برج بادیست قمر

ور ستاره یابی بقوس باخوشه   نحس ار دور و سعد هم کوشه

چارپا و ستور خریدن

ور ستور همی خری فرون از حد   ماه در ثور خواه یا باشد

ور نیابی برج ذوجسدین   نظر سعد واجب او را زین

فصد حجامت

ور کنی رای اختیار سفر   ما در برج منقلب بهتر

نیک باشد بروج خاکی نیز   لیک در سعد و نحس کن تو تمیز

قمر از نحس طالع و دهمش   پاک باشند هفتم و نهمش

سفر کردن

ور بشهر اندرون شوی از راه

باید اندر بروج ثابت ماه

طالع وقت باد و هم مسعود   تا بود جمله کارها محمود

در شهر اندر آمدن

ورت رایست تا شکار کنی　　کوش تا ساعت اختیار کنی
یا کمان جوی جای ماه منیر　　یا یکی خانه از دو خانه سیر
ور نیابی بر انجا اندر حوت　　مگذر هیچ ازین چهار بیوت

شکار رفتن

بکسی گر تو حاجتی داری　　حاجت خویش را چو برداری
باید از مه گرفته باشد زین　　برج ثابت وگرنه ذو جسدی
لیکن از نحس پاک باید و دور　　وز سعادت گرفته کار شش و نور

حاجت خواستن

ور کنی نیز با کسی عهدی　　اندرین کار بایدت جهدی
تا بود در بروج ثابت ماه　　خالی از نحس و خالی از اکراه

عهد و میثاق

مر زحل را دلیل و آن هموار　　بر دهاقین و بر ضیاع و عقار

مشتری

همچنین بر سواد و بر است　　مشتری باز در وزیر است
نیز بر قاضی و اهل دین
پس کبودی و اهل صفه همین

مریخ

بر سپاهی دلیل بهرام است　　رنگ سرخی و خون و راکامست

شمس

بر سلاطین شد افتاب دلیل　　رنگ زردی و مهتران جلیل

زهره

بر زنانست کوکب ناهید　　رهبر او برنگهای سفید

عطارد

تیر بر جمله رنگهاست دلیل　　بر دبیران و خواجگان جلیل

قمر

ماه بر مهتران دلیل آید　　انک سبزی از و بیفزاید

پیوستن ماه با افتاب

با خور ار او فتد قران قمر　　باشد آغاز کارها بخطر
طلب حاجت و حجامت و فصد　　نه بود گر بدین سه کنی قصد
نیست در حرب و در کمین کردن　　پاک در خواسته قرین کردن

تسدیس

ور بتسدیسشان فتاد نظر　　هرچه خواهی بکن که نیست خطر
عرضه کردن بشاه حاجت و رای　　طلب حاجت ار بدانی جای

تربیع

باز تربیع بر سیاست را　　نیز نیکو بود عمارت را

لیک آغار کارهای دگر　　اندرین وقت به شناس حذر

مقابله

ور بود آن نظر مقابله را　　بد بود ابتدا معامله را

خاصه ملک و ضیاع بخریدن　　نیز دیدار پادشه دیدن

تثلیث

ور بتثلیث شان نظر باشد　　دیدن شاه خوبتر باشد

ور ریاست طلب کنی شاید　　زین نظر جاه تو بیفزاید

پیوستن ماه بزهره

ور بود مه مقارن زهره　　بود آغار کارها شهره

تسدیس

ور بتسدیس دور ز ان نظر است　　وقت تزویج و شرکت و سفر است

نیز نیکو بود تجارت را　　لیک تربیع به عمارت را

تثلیث

تا بتثلیث سورها را به

کاندر عیش و خرمیست و فره

مقابله

ور مقابل بود مباش عجول　　در فرستادن بدید رسول

ور بود این نظر توسم سره دان　　وقت با عالمان مناظره دان

پیوستن ماه بعطارد

ور مقارن بود قمر با تیر　　دیدن عالمان بهست و دبیر

طلب حاجت اختیار سفر　　اندرین وقت گر کنی بهتر

تسدیس

ور به تسدیس ناظرند این دو　　باشد این وقت جور دارو

تربیع

باز تربیع وقت تعلیم است　　هم که بیع و صنعت سیم است

تثلیث

وقت تثلیث نیک هست هموار　　با بزرگان اگر کنی دیدار

پیوستن ماه بزحل

ور مقارن بود قمر بزحل　　باشد آغاز کارها بخلل

خاصه تزویج و جامه ببرید　　کارهای سفر بسنجیدن

پاک بود ز کندن کاریز

همچنین جوی و حوض کندن نیز

تسدیس

باز اگر شان نوظر بود تسدیس　　کار بند این حدیث بی تلبیس
دیدن پیر و خواجه دهقان　　نیک دانی عمارت بنیان

تربیع

ور نباشد نظر بجز تربیع　　نبود هیچ کار نی تصدیع

تثلیث

ور به تثلیث میکند نظر　　باشد آن وقت نیک صید و سفر

مقابله

نظری بدتر از مقابله نیست　　که از و جز بدیش حاصله نیست

پیوستن ماه بمشتری

ور مقارن بمشتریست قمر　　بسعادت ترا بود رهبر
اول کارها قلیل و کثیر　　نیک باشد بخاصه نزد وزیر

تسدیس

ور بتسدیس میکنند نظر　　باشند این وقت نیک صید و سفر

تربیع

وقت تربیع گرچه باشد جد　　به بنای صوامع و مسجد
وهد نیکی و سعادت روی　　نیز نیکو شناس کندن جوی

مقابله

بار اگر شان مقابلست نظر　　مکن اندیشه و ضیاع بخر
ور کنند آن زمان مناظره　　عالمی بنود بس مخاطره

تثلیث

ور بتثلیث بنگرند بهم　　وانکه بنود ایچ گونه غم
خاصه آرایش قلیل و کثیر　　دیدن روی مهتران کبیر

پیوستن با مریخ

ور کند با قمر قران بهرام　　نبود هیچ کارها بدرام
خاصه رفتن بنزد اهل صلاح　　نیک بد دان ز مشنوان مزاج

تسدیس

باز تسدیس وقت دیدار است　　با کسی کو بپا سالار است
ور فرستی همی براه برید　　اندرین وقت به که هست مزید

تربیع

وقت تربیع وان که هست نظر　　جامه بریدن و نکاح و سفر

تثلیث

گاه تثلیث کار اهل سپاه
کن تو حاجات خویش از ایشان خواه

مقابله

لیک باش از مقابله بحذر | از نتایجی و کار او بخطر
محرا ز وقت نیز بنده ترک | زانکه نحس و مؤثر است و بزرگ

در معرفت ارقام نظرهای کواکب

از نظرها رقم کنم بیقین | تا دهد مر ترا علم این تلقین
ش ز تثلیث و باز از تسدیس | س بدان از حروف بی تلبیس
ع ز تربیع است و ن ز قران | ر هم ل را مقابله دان
اجتماعست ع و استقبال | له دانند مردم ابدال
ر نهارست و له لیل و لیل | با شب و روز گشته اند عدیل

معرفة فتح الباب

نظر هر دو کوکبی با هم | که بود جانشان برابر هم
اگه عقلش نظر صواب کند | نام این شکل فتح باب کند
وقت سرما باد دم باشد | دل دانا بری زغم باشد
ور کند مه با فتاب نظر | ور نه مریخ بنگرد بقمر
با بریخ سعد بر نگرد | یا ازین دو یکی بجور نگرد
وانک وقت شکستن سرماست
کین نظرها دلیل برکرماست

ختم کتاب

هرکه این را تمام برخواند
چون بتقدیم بنگرد داند
انچه مکتوب باشد اندر وی
مشکلش جمله حل شود بروی
لیک باید که اعتقادش این
چون بداند نگرد دوازره دین
که نداند شناخت در دوسرا
هیچکس علم غیب غیر خدا
باد ازما درود بر مهتر
هم براصحاب و اهل او یکسر

تمت
بعون الله
م

Süleymaniye
Kısm. Hacı Mahmud Ef.
Yeni Kayıt 4288
Eski Kayıt